

ژاپن، آمریکا و شرق آسیا

مجتبی صدریا^۱

چکیده: ژاپن به عنوان دومین قدرت اقتصادی جهان و باتوجه به اینکه در آسیا واقع است قادر و مایل می‌باشد نقش‌های مهمتری را نیز ایفا کند. سیاست آمریکا بعد از جنگ جهانی دوم درقبال ژاپن از نفوذ و سلطه طی سه دهه به مرور به سیاست همکاری و دوستی عمیق تبدیل شد. سیاست پرداخت غرامت پس از شکست ژاپن همیشه از دیدگاه منافع اقتصادی دو کشور آمریکا و ژاپن در فضای جنگ سرد تعریف شده است. فضای اشغال ژاپن در دهه ۱۹۴۰ به سرعت تغییر یافت. در دهه ۱۹۸۰ آمریکا دریافت برای درک اقتصادی و سیاست خارجی ژاپن درک بین‌المللی این کشور ضروری است. پیاده‌نمودن این تعامل باتوجه به پیچیدگی فرهنگ مردم این کشور و بلندپروازی‌های این ملت مهارت‌های خاص خود را می‌طلبد. مقاله زیر ابعاد ویژه روابط آمریکا و ژاپن را مورد مطالعه قرار می‌دهد.

واژگان کلیدی: آمریکا، ژاپن، لیبرالیسم، آسیا، گات، نظم جهانی، غرامت، جنگ جهانی دوم.

غرامت به عنوان «رفتار اقتصادی یک کشور تعریف می‌شود که به‌منظور جبران خسارت طی یک دوره زمانی معین و به نحو مقتضی مبلغی پول از دولت شکست‌خورده به دولت پیروز انتقال می‌یابد»^(۱) پرداخت غرامت در طول تاریخ بشر و از زمان‌های قدیم مرسوم بوده است. گاهی بردگی ملت شکست‌خورده و یا کل دارایی‌های ملی آن به عنوان غرامت تلقی می‌شده است. براساس اعلامیه پوتسدام قصد بردگی یا ویرانی دولت ژاپن در کار نبوده بلکه اخذ «غرامت متناسب» مدنظر بوده است. پرداخت غرامت از سوی ژاپن ابعاد پیچیده‌ای داشته و از سیاست بین‌الملل، مالیه و اقتصاد ملی، اقتصاد بین‌الملل و همچنان‌که آقای اکانو در سال ۱۹۵۸ در کتاب خود می‌گوید، تا اعطای کمک‌های توسعه اقتصادی را در بر می‌گرفته است. به گفته آقای اکانو و براساس

۱. دکتر مجتبی صدریا، استاد سابق دانشگاه چوئو (Chuo) ژاپن.

مطالعات انجام شده درخصوص پرداخت غرامت توسط آلمان پس از جنگ اول جهانی، مطالعه موضوع غرامت تنها شامل اقتصاد و تجارت بین‌الملل می‌شد.^(۲) اما پس از آن موضوع غرامت‌های ژاپن به عنوان یک موضوع مطالعاتی راه زیادی را طی کرده است. در مطالعاتی که تاکنون انجام شده،^(۳) بویژه در ادبیات کمک‌های توسعه اقتصادی، سیاست پرداخت غرامت از سوی ژاپن عمدتاً از نقطه‌نظر منافع اقتصادی آمریکا و ژاپن در بستر جنگ سرد و یا روابط اقتصادی نامتقارن بین ژاپن و کشورهای گیرنده، تبیین شده است. چنین استدلال می‌شود که سیاست پرداخت غرامت از سوی ژاپن راه را برای اجرای سیاست کمک‌های رسمی توسعه اقتصادی هموار ساخت.^(۴) اما این سیاست از نظر نحوه اعطای کمک مورد انتقاد می‌باشد. به نظر می‌رسد این مطالعات برای تبیین سیاست پرداخت غرامت از سوی ژاپن کفایت نمی‌کند چرا که تنها به بخشی از آن می‌پردازد و این سیاست هنوز ابعاد دیگری دارد که لازم است مورد مطالعه قرار گیرد. هدف این مقاله بررسی دیگر ابعاد موضوع است که تاکنون نادیده گرفته شده است. همچنین، مطالعاتی که تاکنون صورت پذیرفته قصد و نفوذ آمریکا را به اندازه کافی تبیین نمی‌نماید. دنیای پس از جنگ و بویژه ژاپن، تحت نفوذ و تسلط آمریکا قرار داشت. همکاری میان دو کشور در ابتدا با توجه به اشغال ژاپن توسط آمریکا صورت می‌پذیرفت و سپس این همکاری با پذیرش موقعیت دنباله روانه درازمدت از سوی ژاپن در مقابل آمریکا (احتمالاً تا دهه ۱۹۸۰) ادامه یافت.^(۵) بنابراین، تحلیل اهداف سیاسی و اقتصادی پس از جنگ ژاپن نه تنها برای درک سیاست اقتصادی و سیاست خارجی ژاپن بلکه برای درک روابط بین‌المللی این کشور ضروری است.

مطالعه موضوع غرامت‌های ژاپن ظاهراً باید از منظر روابط بین‌الملل و دیدگاه آمریکا شروع شود و ابعاد پیچیده آن را در برگیرد تا بتوان به درک بهتری از موضوع دست یافت. بر این اساس، این تحقیق تلاش خواهد کرد تفسیر مجددی از سیاست پرداخت غرامت از سوی ژاپن با توجه به تمرکز نگاه آمریکا بر بازسازی نظم بین‌المللی پس از جنگ ارائه دهد.

به طور خلاصه چنین تبیین خواهد شد که پرداخت غرامت از سوی ژاپن به عنوان مکانیسمی برای بازسازی منطقه اقتصادی شرق آسیا که بوسیله آمریکا تحمیل شده بود، عمل کرد. اما این یک منطقه اقتصادی غیرسرزمینی^(۶) است و همانند منطقه پیشرفت مشترک در شرق آسیای بزرگ و یا منطقه استعماری بریتانیا جنبه سرزمینی ندارد. این منطقه در برگیرنده اصول و هنجارهایی همچون دموکراسی، لیبرالیسم، سرمایه‌داری، توسعه‌گرایی و غیره... است. منطقه اقتصادی که رفتار بازیگران را از طریق هنجارها و اصول به هم پیوند میدهد «رژیم» خوانده می‌شود. رژیم‌ها یک رشته اصول،

هنجارها، قواعد و رویه‌ها هستند. نظریات مربوط به رژیم بر این فرض مبتنی است که «الگوهای عمل دولت تحت تأثیر هنجارها است. اما این رفتار مبتنی بر هنجار کاملاً با اصل تعقیب منافع ملی منطبق است».^(۷) این موضوع در چارچوب نظریه رژیم‌ها مورد بررسی قرار می‌گیرد. در ادبیات رژیم‌ها می‌توان چنین گفت که سیاست پرداخت غرامت ژاپن، رفتار همکارانه یا هماهنگ کشورهای دینفع را تسهیل کرد و پرداخت غرامت از سوی ژاپن تحت سلطه آمریکا و شکل دهی به یک رژیمی پیرامون آن بامنافع آمریکا منطبق بود. در اینجا همکاری به معنی تنظیم رفتار خود با دیگران برای دستیابی به یک هدف است.^(۸) اینکه چه اصول و هنجارهایی و چگونه منافع با قدرت و دانش، به شکل‌گیری منطقه یا رژیم ارتباط پیدا می‌کند موضوعی است که بعداً مورد بحث قرار خواهد گرفت.

تعریف مجدد سیاست پرداخت غرامت از سوی ژاپن از نقطه نظر و رهیافت فوق به توسعه بینش جدیدی از سیاست پس از جنگ ژاپن کمک خواهد کرد. گرچه مطالعه رژیم پرداخت غرامت ژاپن و تعریف سیاست پس از جنگ این کشور و نظم شرق آسیا قبلاً انجام شده اما به نظر می‌رسد ادبیات مربوطه رشد کافی نداشته است. مهمترین هدف این تحقیق تفکر مجدد پیرامون جرایم جنگی ژاپن است. جرایم جنگی ژاپن را نمی‌توان به عنوان یک موضوع گذشته به فراموشی سپرد چرا که هنوز ادعاهای مربوط به جرایم جنگی این کشور مثل زنانی که برای سربازان مورد استفاده قرار می‌گرفتند و کار اجباری مطرح هستند. گرچه دولت ژاپن انکار می‌کند و تمامی مسئولیت جنگی خود را با تکمیل سیاست پرداخت غرامت تمام شده تلقی می‌کند، اما هنوز از این نظر تحت فشار قرار دارد.

در اول اکتبر ۱۹۴۵ آقای جان امرسون کار رسمی خود را در توکیو با ورود به دفتر یکی از شرکت‌های ژاپنی که به تازگی مصادره شده بود آغاز کرد. این دیپلمات بعدها این‌گونه نقل می‌کند که زمانی که وی وارد شد آقای میتسویی آخرین چیزها را از روی میز جمع‌آوری می‌کرد. این مدیر بر کنار شده قبل از ترک اتاق به نقشه روی دیوار که در آن منطقه پیشرفت مشترک ژاپن مشخص شده بود اشاره کرد و با خنده گفت: آنجاست ما سعی کردیم. ببینید شما با آن چه کار می‌کنید. این کلمات تأثیر زیادی بر آقای امرسون گذاشت. در آن لحظه وی چنین یادداشت می‌کند «کل بار سیاست خارجی آمریکا در آسیا بر من فشار آورد. با آن چه کار می‌خواهیم بکنیم؟»^(۹)

این مطالعه تلاش خواهد کرد نکته‌ای را که گزارش فوق سعی می‌کند برساند، اثبات نماید. آن نکته این است که «پرداخت غرامت از سوی ژاپن به عنوان ابزاری برای بازسازی منطقه اقتصادی تحمیل شده از سوی آمریکا بر شرق آسیا عمل نمود. این یک

منطقه اقتصادی بین‌المللی بود و نه همانند «منطقه پیشرفت مشترک» که قبل از جنگ توسط ژاپن دنبال می‌شد. این بار بازیگران منطقه ملزم به رعایت اصول و هنجارهایی بودند که شدیداً تحت تأثیر آمریکا بود. این فرضیه براساس مفروضات ذیل مبتنی است.

۱. در واکنش به فشار محیط بین‌المللی از جمله تهدید کمونیسم و نابودی نظام اقتصادی جهان، آمریکا مجبور به بازسازی نظام جهانی پس از جنگ براساس اصول آمریکایی بود و این سیاست به شکل‌گیری «سیاست مهار» منتهی گشت.

۲. برای حل همزمان هر دو این مسائل، خروج اروپا و ژاپن از شرایط وخیم اقتصادی و ثبات کشورهای جنوب شرق آسیا به عنوان فاکتورهای اساسی در نظر گرفته شد و لذا ایجاد نوعی همگرایی میان ژاپن و کشورهای جنوب شرق آسیا به عنوان راه‌حل مرجح پنداشته شد.

۳. این کشورها وادار به پیروی از اولویت‌های آمریکا و امنیت آن شدند و در خود این کشورها نیز (ورای تعارضات میانشان) انگیزه‌هایی برای هماهنگ‌ساختن خود با مقاصد آمریکا وجود داشت. این انتخاب، انتخاب میان «استقلال و توسعه اقتصادی» بود. غرامت ژاپن و بعدها کمک‌های توسعه اقتصادی آن نقش مهمی در شکل‌گیری این منطقه اقتصادی ایفا نمود. تحول از غرامت به کمک اقتصادی، آمریکا و ژاپن را قادر می‌ساخت تا به مداخلات خود در کشورهای گیرنده ادامه دهند و به آن به عنوان یک اقدام بشردوستانه مشروعیت بخشند. منظور از اقدام بشردوستانه تلاش برای کنترل مشکلات جمعیتی، سوء‌تغذیه و فقر بود که به عنوان مسئولیت کشورهای پیشرفته تلقی می‌شد، این رفتار براساس این ایده مبتنی است که رشد اقتصادی یک حقیقت جهانی است.^(۱۰)

به قول استرینج^۱ «ایجاد منطقه اقتصادی غیرسرزمینی» یا «امپریالیسم غیرسرزمینی» از طریق ترکیبی از نفوذ نظامی و باز بودن اقتصاد جهان بر روی تجارت، سرمایه‌گذاری و اطلاعات امکان‌پذیر است^(۱۱)، اما همین پدیده بین‌المللی توسط ساختارگرایان به عنوان «ظهور رژیم‌ها» تلقی می‌شود. نظریه‌پردازان رژیم تلاش می‌نمایند این‌گونه تحلیل کنند که چگونه همکاری بین‌المللی قابل تحقق است و چه پیامهایی در هر نظریه رژیم نهفته است. همکاری در نظریات آنها به عنوان «تطبیق رفتار بازیگران با اولویت‌های واقعی یا قابل پیش‌بینی دیگران از طریق فرایند هماهنگی سیاسی تعریف می‌شود» که در برگیرنده دو عنصر است: ۱. چنین فرض می‌گیرد که هر بازیگر اهداف خاصی مدنظر دارد و اهداف آنها لازم نیست یکسان باشد. ۲. همکاری

منافع و پاداش‌هایی را در اختیار بازیگران قرار می‌دهد که لازم نیست از نظر حجم یکسان باشد اما باید متقابل باشد.^(۱۲)

در تفسیر پدیده بین‌المللی ناشی از سیاست پرداخت غرامت ژاپن هر عبارتی که استفاده می‌کنیم چه «امپریالیسم غیرسرزمینی» یا «همکاری بین‌المللی» یا «رژیم‌های بین‌المللی» همگی شدیداً بیانگر ارزش‌های مورد قبول ماست. در قسمت‌های بعد سه فرض به طور مشروح مورد بحث قرار می‌گیرد تا بینشی را برای قضاوت در خصوص این پدیده به دست دهد: ۱. نظم جهانی پس از جنگ آمریکا و جایگاه ژاپن و شرق آسیا در آن. ۲. غرامت ژاپن و همگرایی این کشور با شرق آسیا. ۳. نگرانی کشورهای گیرنده از سیاست پرداخت غرامت ژاپن.

نظم جهانی پس از جنگ و جایگاه ژاپن و جنوب شرق آسیا

معنی نظم جهانی پس از جنگ از نظر آمریکا

پس از جنگ جهانی دوم نظم جدیدی که آمریکا ایجاد نمود براساس نظم اقتصاد جهانی لیبرال مبتنی بود. ویژگی‌های این نظم عبارتند از: چندجانبه‌گرایی، عدم تبعیض، کاهش موانع حرکت کالاها و عوامل و کنترل آن توسط واحدهای خصوصی.^(۱۳) شکل‌گیری چنین نظامی مبتنی بر تجربه داخلی آمریکا در دهه ۱۹۳۰ در زمینه بازار آزاد (بی قید و شرط) بود. چنین تصور می‌شد که ایجاد مکانیسم اقتصادی جهانی راه مؤثری برای جلوگیری از تکرار فجایع گذشته مثل رکود بزرگ، جریان حمایت‌گرایی ناشی از آن، و اقتصاد خود اتکایی و بسته قبل از جنگ باشد.

در این نظم لیبرال حتی با کشورهای کمتر توسعه‌یافته برخورد مشابهی صورت می‌پذیرفت. انتظار می‌رفت سیاست‌های اقتصادی بازی را بپذیرند، با سرمایه‌گذاران خارجی به صورت تبعیض آمیز برخورد نکنند، و به دارایی‌های ملی شده سریعاً غرامت کافی بپردازند.^(۱۴) چنین پنداشته می‌شد که تجارت آزاد موجب افزایش درآمدها و تشویق نوآوری در زمینه فن آوری خواهد شد و سرمایه‌گذاری خارجی موجب رشد خواهد گردید. اما عناصری از مرکانتیلیسم در ایده تجارت آزاد متقابل وجود داشت: صادرات خوب است اما واردات بد، افزایش واردات زمانی سود مند است که به افزایش صادرات بیانجامد. عنصر متقابل بودن به دلیل شکاف میان قدرت‌های بزرگ و کوچک، توسط دسته اول کنترل می‌شد.^(۱۵)

تصمیم‌گیرندگان آمریکا معتقد بودند که این نظم جدید به ثبات سیاسی و در نتیجه دموکراسی کمک خواهد کرد. رواج دموکراسی سبب خواهد شد تا دولت‌ها

سیاست خارجی مبتنی بر نگرش آمریکایی از نظم جهانی را بپذیرند.^(۱۶) اعتقاد بر این بود که ثبات اقتصادی از امنیت آمریکا جدایی‌ناپذیر است. به همین خاطر آمریکا در شکل‌دهی به نهادهای اقتصادی بین‌المللی مثل بانک بین‌الملل بازرسی و توسعه (IBRD)، صندوق بین‌المللی پول (IMF) و موافقت‌نامه عمومی تعرفه و تجارت (GATT) ایفای نقش نمود. گات دو مفهوم کلیدی داشت: ۱. کاهش موانع تجاری ۲. از بین بردن تبعیض و ترجیح میان طرف‌های تجاری. اصل عدم تبعیض اساس ایده «دولت کامله الوداد» است. براساس این شیوه برخورد، اعطای هرگونه امتیاز به یک کشور به سایرین نیز تعلق می‌گرفت. اما چنین نهادهایی عمدتاً به منظور ارتقای اقتصاد و موقعیت آمریکا طراحی شده بودند.

اما از طرف دیگر در حوزه سیاسی، سیاست آمریکا بر اصل حق تعیین سرنوشت مردم، و برابری حاکمیت دولت‌ها آنگونه که در منشور آتلانتیک آمده، مبتنی بود.^(۱۷) با این حال روزولت در کنفرانس یالتا این اصل را به اصل برتری قدرت‌های بزرگ تغییر داد. حل تعارض میان این دو اصل به یک معضل برای آمریکا تبدیل شد. این نظم سیاسی و اقتصادی به اساس نظم آمریکایی پس از جنگ تبدیل شد و برای آمریکا این دو اصل تفکیک‌ناپذیر بودند. سازمان ملل به عنوان ابراز سیاست آمریکا مورد استفاده قرار گرفت.^(۱۸) کارکرد این سازمان مشروعیت‌بخشیدن به اقدامات آمریکا به ویژه در زمینه مسائل امنیتی در طول جنگ سرد با حمایت اعضای اصلی طرفدار آمریکا در این سازمان بود.

تعهد آمریکا به اصول اخلاقی عالی، ویژگی ایدئولوژی حاکم بر سیاست خارجی آمریکا بود. شکاف گسترده‌ای میان حرف و عمل وجود داشت.^(۱۹) «دولت آمریکا اغلب برخلاف گفته‌های خود عمل می‌نمود. درحالی که آمریکا از فضایل لیبرالیسم سخن می‌گفت اما وقتی نوبت به کشورهای تازه واردی مثل ژاپن و تایوان می‌رسید، به صورت ناقص و به شکل تبعیض‌آمیز عمل می‌نمود. در حالیکه آمریکا از آرمان‌های چون بین‌الملل‌گرایی و تصمیم‌گیری چندجانبه سخن می‌گفت، اما هرگز در توسل به اقدامات یک‌جانبه علیه دوستان و مخالفین خود تردید نمی‌نمود».^(۲۰)

برداشت آمریکا از «نظم جهانی لیبرال» را این‌گونه می‌توان فهمید: منافع مردم آمریکا پیوندی با دنیای غیراروپایی نداشت. نگرانی مردم و سیاستگذاران آمریکا عمدتاً به اروپا مربوط می‌شد و این ریشه در سنت آمریکایی داشت. دیدگاه آمریکایی‌ها به جهان مبتنی بر انزو گرایی بود. در میان عموم این اعتقاد مشترک به طور گسترده وجود داشت که آمریکا برای درگیری در ماورای بحار باید در برابر افکار عمومی پاسخگو باشد. لذا موضوعات و سیاست‌ها به‌گونه‌ای توسط سیاستگذاران مطرح می‌گردید که

رأی‌دهندگان با آن همدلی و توافق داشته باشند. پایه‌های قدرت آمریکا کاملاً داخلی بود. تصاویر جهان خارج در داخل شکل می‌گیرد. رهیافت‌های آمریکا شدیداً تحت‌تأثیر و نفوذ نگرشها و مفروضات عمومی قرار دارد که با رهیافت‌های انگلیسی، به واسطه داشتن تجارب استعماری کاملاً متفاوت است. لذا «به آسیا و آفریقا از زاویه نیازها و منافع دولتهای خارجی بویژه کشورهای اروپایی و ژاپن نگاه می‌شد... این مناطق از نظر اقتصادی هیچ مفهومی نداشتند».^(۲۱) لذا از نظر مردم آمریکا «نظم جهانی لیبرال» تنها برای اروپا و آمریکا بود.

همچنین، زمانی که از ایجاد نظم اقتصاد سیاسی جدید سخن به میان می‌آید باید از آرمان‌گرایی آن که جنبه ضد کمونیستی دارد فراتر رفت. اما «علاقمندی به نظم اقتصادی جدید به منظور تسهیل بازسازی خرابی‌های اقتصادی ناشی از جنگ بود»^(۲۲) گرچه «توجه آمریکا بر وضعیت اروپا در برابر تهدید شوروی متمرکز شده بود».^(۲۳) چنین پنداشته می‌شد که شوروی منطقه اقتصادی لیبرال را تهدید می‌کند لذا باید جلوی آن گرفته شود. تسوچی یاما از ریس-کاپن^۱ نقل می‌کند که تهدید کمونیسم نه به دلیل قدرت و ایدئولوژی کمونیسم شوروی بلکه به خاطر اشغال اروپای شرقی بود.^(۲۴) زمانی که شوروی شروع به سرکوب و حاکم نمودن نظم موردنظر خود مبتنی بر سیستم نظامی و کمونیسم کرد، از آنجا که این رفتار کاملاً برخلاف هنجارهای غربی بود، اروپا دچار هراس شد.

به نظر جرج کنان شوروی یک چالش جدی برای امنیت جهانی به شمار نمی‌رفت و به دلیل فشارهای سنگین داخلی فرو می‌پاشید.^(۲۵) عدم قاطعیت و یا توهم آمریکا نسبت به همکاری با شوروی بود که موجب گسترش حوزه و نفوذ شوروی گردید. کنان پیشنهاد کرد که لازم است آمریکا «با انتخاب دقیق از میان گزینه‌های ممکن، سیاستی عقلایی در پیش گیرد» و در برابر فشار شوروی مقاومت نماید.^(۲۶) در غیر این صورت ضعف‌های اقتصادی، روانی و سیاسی در داخل اروپا و ژاپن موجب گسترش کمونیسم و به خطر افتادن جهان غیر کمونیسم خواهد شد. «اتحاد شوروی نه اراده و نه توان راه انداختن جنگی علیه آمریکا را ندارد و کمونیسم تنها در صورت سقوط غرب گسترش خواهد یافت. آنها انتظار داشتند که براندازی سیاسی و فشار اقتصادی ملل خسته اروپا، خاورمیانه و آسیا را تضعیف نماید».^(۲۷) زمانی که کنان سیاست مهار را پیشنهاد نمود، منظور وی نه وارد آوردن فشار نظامی به شوروی بود و نه ضدیت با کمونیسم را به عنوان یک عامل قطعی پیشنهاد نمود. کنان پیشنهاد واکنش موردی در

برابر کمونیسم از طریق مذاکرات سیاسی - دیپلماتیک غیرمصالحه‌آمیز را داد. دیدگاه وی نسبتاً خوشبینانه بود اما دولت ترومن تفسیری نظامی ارائه داد.^(۳۸) آنها تنها بخشی از دکترین اصلی کنان را شنیدند که خواستار «افزایش حمایت آمریکا از ناسیونالیسم واقعی» و «حرکت با موج ملی‌گرایی واقعی» بود.^(۳۹)

گرایش ضدیت با کمونیسم در آمریکا «نتیجه دستکاری جناحی یا مبتنی بر خواست گروه‌های ذی‌نفع خاص نبود، بلکه از متن جامعه آمریکا برمی‌خاست»^(۳۰) این گرایش از اعتقاد به منحصر به فرد بودن آمریکا، داعیه جهانی آن، و عناصر مطلق‌گرایانه و میل به سرکوب در سنت‌های سیاسی آمریکا نشأت می‌گرفت. نقش لیبرالیسم آمریکایی در شکل‌دهی به گرایش‌های ضدکمونیستی در داخل و خارج این کشور برجسته بود. «خصوصیت با اتحاد شوروی و کمونیسم آمریکایی به محور لیبرالیسم در دوره جنگ سرد تبدیل شد. ریشه‌های آن اساساً اقتصادی نبود بلکه منشأ فرهنگی، آرمان‌گرایانه، خودحقوق‌پنداری و اخلاقی نیز داشت». این لیبرال‌ها بودند که آمریکا را وارد ویتنام کردند و جنگ ویتنام بود که سهم مهمی در از بین بردن سلطه مخالفین کمونیسم ایفا کرد.^(۳۱) در فرایند شکل‌دهی به نظم اقتصادی جدید، شکاف بزرگی میان حرف و عمل سیاست خارجی آمریکا در مقابل حرکت‌های ضد استعماری پدید آمد. ضرورت مبارزه با کمونیسم و همچنین میراث آرمان‌گرایی، تعهد آمریکا به توسعه جهان سوم و ارائه کمک‌های اقتصادی به آنرا شکل می‌داد.^(۳۲) ایده‌آلیسم آمریکا، استعمار و فاشیسم اروپا را مورد حمله و انتقاد قرار می‌داد. در دوره قبل از جنگ و در طول جنگ ضدیت با استعمار اصل اساسی سیاست آمریکا به شمار می‌رفت. اما پس از جنگ این کشور می‌بایست از میان مبارزه علیه شوروی سوسیالیست و پایبندی به مبارزه با فاشیسم و استعمار یکی را برگزیند.^(۳۳) ضدیت آمریکا با استعمار عمدتاً بر حسب نظم بین‌المللی و موازنه قدرت قابل تبیین است. نمونه بارز آن پاسخ متفاوت آمریکا به ناسیونالیسم در اندونزی و هند و چین بود. در مورد اول آمریکا از آن حمایت نمود چون ضد کمونیسم بود و استقلال آن کشور عناصر کمونیست را تضعیف می‌نمود. اما در دومی آمریکا از ضدیت با استعمار فاصله گرفت چرا که این حرکت ناسیونالیستی جنبه کمونیستی نیز داشت.^(۳۴) ضدیت آمریکا با استعمار به ضدیت با کمونیسم مبدل شد و مسائل اقتصادی بین‌المللی به موضوعی فرعی تبدیل گشت. به این ترتیب ضدیت با استعمار در نظام اقتصادی اروپا - محور آمریکا کم‌رنگ شد و نقش کشورهای آسیایی و آفریقایی به عنوان تأمین‌کننده منابع همچون دوره قبل از جنگ بدون تغییر باقی ماند و یا به عبارت دیگر سیاستگذاران آمریکا استعمار را عمدتاً دست‌نخورده باقی گذاشتند. آنها چنین می‌پنداشتند که استعمار جنوب شرق آسیا برای اقتصاد اروپای غربی حیاتی است.^(۳۵)

نظریات توسعه آمریکا بیانگر نگرش این کشور به آسیا و آفریقا است. اساس دکترین‌های توسعه بر ایده رشد اقتصادی مبتنی بود. نظریه نوسازی استدلال می‌کرد که جهان سوم باید از نظر اقتصادی از غرب تقلید نماید. این تقلید شامل حوزه فرهنگ و سیاست نیز می‌شد. وظیفه آمریکا آوردن مدرنیته به جوامعی بود که به واسطه سرکوب‌های گذشته عقب نگه داشته شده بودند. «توسعه اقتصادی آسیا و آفریقا به ثبات اروپا و ژاپن کمک خواهد کرد و هر دو برای حفظ نظم جهانی مورد نظر آمریکا ضروری است. ایجاد یک شبکه تجاری سالم و رو به گسترش میان اروپا و مستعمرات سابق آن و میان ژاپن با بازارهای سنتی و منابع عرضه مواد خام در جنوب شرق آسیا برای قدرت اقتصادی و در نتیجه نظامی جهان آزاد حیاتی تلقی می‌شد».^(۳۶) اعطای کمک، ابزاری برای پیشبرد منافع سیاسی و استراتژیک آمریکا در دوره جنگ سرد بود.

جایگاه ژاپن و جنوب شرق آسیا در سیاست آسیایی آمریکا

دولت ترومن با تهدید فزاینده اتحاد شوروی و بحران اقتصادی شرکای تجاری خود در اروپا مواجه بود. هدف دکترین ترومن که در سال ۱۹۴۷ اعلام شد، کمک به یونان و ترکیه به دلیل تهدیدات شوروی، و همچنین نجات اقتصاد جهان سرمایه‌داری بود. زمانی که برنامه مهار اروپایی شکل گرفت، به ژاپن نیز در سیاست آمریکا در مقابل توسعه شوروی و همچنین برای بهبود وضعیت اقتصادی نقش داده شد.^(۳۷) همچنان که پیش از این گفته شد، سیاست مهار بر اساس این ایده مبتنی بود که ثبات اقتصادی و سیاسی مانع از توسعه کمونیسم می‌شود. زمانی که کنان این ایده را مطرح کرد نگرش سیاست خارجی آمریکا به سمت شوروی، آلمان، ژاپن و چین معطوف گشت. وضعیت و موقعیت آلمان و ژاپن مورد بررسی قرار گرفت و به دلیل پتانسیل‌های لازم، نقش این دو کشور در احیای اقتصادی اروپا و آسیا مورد توجه قرار گرفت. هدف طرح مارشال (۱۹۴۷) تضمین امنیت آمریکا از طریق فراهم آوردن امکان مقابله با شوروی توسط اروپایی‌ها بود. چنین پنداشته می‌شد که با این سیاست هژمونی آمریکا محقق می‌شود. در این بستر، فقر، گرسنگی و بحران اقتصادی مایه نگرانی بود چرا که موجب برانگیخته شدن ناسیونالیسم می‌گردید و این هر دو به تهدیدات بالقوه برای کشورهای پیشرفته تبدیل شده بودند. لذا به منظور قبضه کردن قدرت در جهان سوم مداخله نظامی، سیاسی و اقتصادی مورد تأیید قرار گرفت. [نظریات] توسعه‌ای ابداع شد که مستلزم بکارگیری فناوری و علوم نوین و سرمایه‌گذاری بود.^(۳۸) بر این اساس بود که سیاست اصل چهار ترومن در سال ۱۹۴۹ اعلام شد.

چین در ابتدا انتظار داشت که در نظام سیاسی اقتصادی آسیای اقیانوسیه نقش نماید اما به دلیل منازعات داخلی امید خود را از دست داد. با تأسیس حکومت کمونیستی در چین در سال ۱۹۴۸ اقیانوسیه چین نقشه‌ی به ژاپن سپرده شد. انتظار بر این بود که اقتصاد ژاپن مستقل از اقتصاد آمریکا باشد. آمریکا به اعطای کمک‌های مالی خود به ژاپن ادامه داد و برای حفظ تعادل مداخله می‌نمود.^(۳۹) شکاف دلار ناشی از رکود اقتصاد اروپا و ژاپن، تجارت، صنایع و اشتغال داخلی آمریکا را نیز تهدید می‌کرد. در چنین شرایطی بود که سیاست آمریکا در قبال اشتغال ژاپن کاملاً دچار تغییر و تحول شد. آمریکا ابعاد تنبیهی غرامت‌های ژاپن را برداشت و به رونق اقتصادی این کشور کمک نمود. با بهره‌گیری از وابستگی متقابل اقتصادی ژاپن و جنوب شرق آسیا، ژاپن به عنوان صادرکننده کالاهای ساخته شده و کشورهای جنوب شرق آسیا به عنوان عرضه‌کننده منابع تعریف شدند. هدف آمریکا از این کار نه تنها بهبود اقتصاد ژاپن بلکه همگرایی ژاپن و این مجموعه آسیایی بود.

حتی پس از جنگ، تجارت ژاپن همچنان به شدت وابسته به چین بود. گرچه براساس تصمیمات کوکوم COCOM (کمیته هماهنگی صادرات به حوزه کمونیست) تحریمهایی علیه چین وضع شد اما سیاستگذاران آمریکا آنرا یک معضل می‌دیدند. یعنی تجارت با چین از طرفی برای استقلال اقتصادی ژاپن ضروری بود اما از طرف دیگر بر خلاف سیاست مهار کمونیسم بود. منع ژاپن از تجارت با چین فشار اقتصادی سنگینی را بر آمریکا وارد می‌آورد.

برای حمایت از ژاپن، آمریکا مجبور شد بازارهای خود را بگشاید و منطقه جنوب شرق آسیا را به عنوان جایگزین چین توسعه دهد و از مشارکت ژاپن در گات GATT حمایت نماید.^(۴۰) اما عضویت ژاپن در گات به دلیل مخالفت کشورهای اروپایی بویژه انگلیس که با ژاپن در زمینه صنعت پارچه بافی اختلاف داشت محقق نشد.^(۴۱)

تصمیم‌گیرندگان آمریکا برای رسیدگی به موضوعاتی از قبیل بهبود صنعتی ژاپن، افزایش صادرات و مهار مؤثر کمونیسم، در جستجوی راه‌حلهایی برآمدند. آنها توجه خود را به رابطه بین ژاپن و جنوب شرق آسیا معطوف کرده و اقدام به تشویق تجارت بین ژاپن با تولیدکنندگان و مصرف‌کنندگان غیردلاری آسیا نمودند. «تا اوایل دهه ۱۹۵۰ نوعی همگرایی اقتصادی منطقه‌ای بهترین راه‌حل برای دستیابی به خودکفایی و امنیت به شمار می‌رفت».^(۴۲)

گرامات ژاپن و همگرایی این کشور با جنوب شرق آسیا

گرامت ژاپن

در ابتدا گرامت ژاپن به عنوان «یک تنبیه و کیفر» به خاطر اعمال گذشته این کشور نگریده می شد.

«ژاپن به منظور حفظ اقتصاد خود باید اجازه یابد چنین صنایعی را حفظ نماید و برای این منظور اجازه دسترسی و نه کنترل مواد خام باید به این کشور داده شود. همچنین نهایتاً مشارکت ژاپن در روابط تجاری جهانی باید مجاز دانسته شود».^(۴۳)

این ایده دو عنصر مرتبط به هم داشت: ۱. گرامت‌ها، جریمه و کیفری بود که ژاپن به دلیل تجاوز به همسایگان آسیایی خود باید پرداخت می نمود و ۲. گرامت‌ها یادآور مسئولیت اخلاقی ژاپن بخاطر آسیبی بود که همسایگان آن به دلیل سلطه ژاپن متحمل شده بودند».^(۴۴) بعد از اعلامیه پوتسدام دولت آمریکا سه سیاست دیگر اعلام نمود که هر سه مبتنی بر همین ایده بود.^(۴۵) همچنین، در گزارش پلی^۱ که بلافاصله پس از اعلامیه پوتسدام تهیه و توسط کمیسیون شرق دور تصویب شد نیز این ایده انعکاس یافت.

«هیچ اقدامی در کمک به ژاپن برای حفظ استاندارد زندگی بالاتر از همسایگان آسیایی آن که در نتیجه تجاوز ژاپن آسیب دیده اند، به عمل نخواهد آورد. هدف کلی باید ارتقا و تثبیت سطح صنعتی شدن [در کل منطقه آسیای شرقی] باشد. این هدف می تواند با تخصیص مطالعه شده تجهیزات صنعتی که به عنوان گرامت از ژاپن اخذ شده به کشورهای مختلف برآورده شود. بازسازی نیاز فوری تمامی کشورهایی است که ژاپن علیه آنها مرتکب تجاوز شد. بازسازی ژاپن نیز لازم است اما در مقایسه با دیگران ژاپن باید اولویت آخر داشته باشد».^(۴۶)

در ۳ آوریل ۱۹۴۷ پرداخت موقت گرامت معادل ۳۰٪ ظرفیت صنعتی ژاپن توسط کمیسیون شرق دور تصویب شد که به معنی یادآوری عواقب ناشی از اعمال اضطرارهای جنگی ژاپن به مردم این کشورها بود. مبلغ ۲۳ میلیون دلار به چین، فیلیپین، اندونزی، برمه، مالزی و... اختصاص یافت. تعیین این مبلغ براساس تعریف استاندارد زندگی مردم ژاپن در فاصله سالهای ۱۹۳۱ تا ۱۹۳۴ بود.^(۴۷)

شرایط پرداخت گرامت از سوی ژاپن از گزارش استرایک^(۴۸) تا گزارش جانسون^(۴۹) که به ترتیب در سال ۱۹۴۸ منتشر شد، تسهیل می شد. گزارش جانسون این‌گونه نتیجه‌گیری کرد که بهبود وضعیت اقتصادی ژاپن برای قدرتهای متحد

سودمند است. این تحول با تحول محیط بین‌المللی و تغییرات ناشی از آن در سیاست خارجی آمریکا منطبق بود.^(۵۰) حکومت کمونیستی در چین مستقر شده بود و سیاست خارجی آمریکا نقطه اتکای خود را از چین به ژاپن تغییر داد. در مه ۱۹۴۹ «مک‌کوی»^۱ غرامت ژاپن را اعلام داشت که با مخالفت شدید کشورهای دریافت‌کننده مثل فیلیپین و چین مواجه شد.^(۵۱) (اعلامیه مک‌کوی پس گرفته شد). نهایتاً در سال ۱۹۵۱ با امضای معاهده صلح با ژاپن غرامت ژاپن خاتمه یافت. اصل ۱۴ این معاهده می‌گوید:

«ژاپن باید به دلیل خسارت و آسیبی که در طول جنگ به متحدین وارد آورده غرامت بپردازد ... همچنین قابل درک است که منابع ژاپن در حال حاضر کافی نیست، اگر قرار باشد این کشور اقتصاد بادوامی داشته باشد ... پرداخت غرامت به این کشورها بخاطر هزینه خسارات وارد با ارائه خدمات مردم ژاپن در تولید و کارهای دیگر برای متحدین مورد نظر صورت می‌پذیرد...»^(۵۲)

پرداخت غرامت از سوی ژاپن به خاطر «زیانها و رنج‌هایی» بود که توسط این کشور وارد آمده بود، اما در معاهده این غرامت به نحوی محدود شد که فشار سنگین بر ژاپن وارد ننماید. استقلال اقتصادی ژاپن در معاهده تضمین شده بود. نحوه پرداخت به صورت خدمات ژاپن به تولید ذکر شده بود اما در این معاهده شرایطی مثل «توسعه اقتصادی»، «میزان غرامت» و... قید نشده بود و این جزئیات باید از طریق موافقتنامه‌های دوجانبه میان ژاپن و هر یک از طرفهای مربوطه مشخص می‌شد. معاهده صلح تنها اصول راهنما را این‌گونه تعریف کرده بود که تمامی مواد لازم برای تولید ژاپن باید توسط کشورهای دریافت‌کننده غرامت تأمین شود و ژاپن نباید پرداخت غرامت را به دیگر متحدین محول سازد. این شرایط بیانگر دروسی بود که از غرامت آلمان پس از جنگ جهانی اول آموخته شده بود. یعنی اجتناب از «مسئله انتقال».^(۵۳)

به غرامت‌های ژاپن دیگر به عنوان جبران خسارات و زیان‌های وارده بر همسایگان این کشور یا یادآوری گذشته نگریسته نمی‌شد.^(۵۴) بلکه این غرامت‌ها به عنوان «کمک توسعه اقتصادی» بازتعریف شده بود. سازمان‌های تجاری و دولت ژاپن و سیاستمداران آمریکا به غرامت‌ها به عنوان «بخشی از توسعه اقتصادی آینده ژاپن» می‌نگریستند و «غرامت‌ها، همانند کمک‌های اقتصادی ژاپن در دهه بعد، به ابزاری برای تسهیل پیشبرد انحصار سرمایه ژاپن در جنوب شرق آسیا تبدیل شد».^(۵۵) آمریکا به‌منظور مقابله با تهدیدات کمونیسم خواستار تقویت این نظم در ژاپن و جنوب شرق

آسیا بود. در نتیجه، موافقت‌نامه پرداخت غرامت از سوی ژاپن با کشورهای غیرکمونیسست منعقد شد و چین و ویتنام شمالی کنار گذاشته شدند.

همگرایی ژاپن و جنوب شرق آسیا

سیاستگذاران آمریکا دو تهدید در نظر داشتند: یکی گسترش کمونیسم و دیگری تغییر اقتصاد جهانی که نه تنها به دلیل نابودی فیزیکی بوسیله جنگ بلکه به دلیل عدم توازن ساختاری بود. آلمان، بریتانیا، فرانسه و هلند کسری تجاری عادی خود با آمریکا را سنتاً از طریق منابع اروپای شرقی و صدور سودآور محصولات جنوب شرق آسیا متوازن می‌نمودند. اتکای به آن منابع برای صنایع خود و محصولات مستعمرات برای کسب درآمد دلاری به منظور بهبود اقتصاد این کشورها دیگر امکان‌پذیر نبود. شکاف دلاری بین ارزش صادرات آمریکا و میزانی که مشتریان خارجی باید برای آنها می‌پرداختند از ۷/۱ میلیارد دلار در سال ۱۹۴۵ به ۱۱ میلیارد دلار در سال ۱۹۴۷ افزایش یافت و آلمان و ژاپن و مستعمرات جنوب شرق آسیا بار سنگینی بر نظام تجاری جهان بودند. کمک مالی آمریکا به عنوان ترفندی کوتاه مدت برای بازگرداندن تجارت بین‌الملل به شرایط عادی خود طراحی شد.^(۵۶) ژاپن به خصوص با شرایط سختی مواجه بود. ژاپن باید از اتکا به کالاهای دلاری آمریکا رها می‌شد و تجارت خود را به سمت تولیدکنندگان و مصرف‌کنندگان غیردلاری سوق می‌داد.

شکل‌گیری سیاست بهبود و مهار حاصل تلاقی دیدگاه‌های بوروکرات‌های آمریکا بود. سیاستگذاران آمریکا با این معضل مواجه بودند که چگونه می‌توان همزمان با کلاف سر در گم چگونگی بهبود اقتصادی اروپا و ژاپن، جریان‌های ضداستعماری در جنوب شرق آسیا و تهدید کمونیسم برخورد کرد. بهبود وضع اقتصادی اروپا بر مناطق استعماری آن که در دوره قبل از جنگ از نظام اقتصادی اروپا حمایت می‌کردند متکی بود و بهبود اقتصادی ژاپن نیز به مواد خام و بازارهای جنوب شرق آسیا نیاز داشت. بهبود وضعیت اروپا و ژاپن نیز برای مقاومت در برابر تهدید کمونیسم و تضمین امنیت آمریکا اجتناب‌ناپذیر بود. استانداردهای پائین زندگی و شرایط هرج و مرج گونه ناشی از حرکت‌های ضداستعماری در جنوب شرق آسیا برای کمونیسم جذابیت داشت و عملاً نیز تحولات هند و چین، اندونزی و چین در حال وقوع بود. وزارت دفاع، ستاد مشترک و اداره ارتش یک طرح مارشال آسیایی داشتند که تجهیزات و کالاهای مصرفی ژاپن را با مواد خام صنعتی و مواد خوراکی جنوب شرق آسیا به منظور تولید محصولات غذایی در این مناطق به هم پیوند می‌داد. تا اوایل دهه ۱۹۵۰ نوعی همگرایی اقتصادی منطقه‌ای

به منظور دستیابی به خودکفایی و امنیت جستجو می‌شد. حتی از طرح «آسیای بزرگ جنوب شرق» با تحسین یاد می‌شد. آنها این دیدگاه را داشتند که آمریکا با کمک به بهبود وضعیت اقتصادی ژاپن «از طریق تشویق ژاپنی‌ها به ایجاد بازارها و عدم واردات مستقیم به بازار آمریکا، بدون قربانی کردن منافع خود، نیاز به کمک به ژاپن را کاهش می‌دهد».^(۵۷) یک کمک موقتی و مواد خام از آمریکا هماهنگ با کاهش شدید مصرف داخلی ژاپن را قادر می‌سازد، تجارت خود را متوازن سازد و بازارهای جدید را در عرض چهار سال توسعه دهد. دیدگاه ارتش با این انتقاد مواجه شد مناطق استعماری اروپا در شرق آسیا را همانند «منطقه پیشرفت مشترک شرق آسیا»^۱ به ژاپن واگذار می‌نماید و این ایده برای کشورهای اروپایی قابل قبول نیست. علاوه بر این اروپاگرایان در وزارت خارجه آمریکا پیش از بهبود وضعیت اقتصادی اروپا اجازه پیشبرد این ایده را نخواهند داد.

مقامات وزارت امور خارجه با ایده طرح مارشال آسیا مخالفت کردند و این گونه استدلال نمودند که دلیل موفقیت طرح مارشال این بود که در کشورهای پیشرفته صنعتی به اجرا در آمد و نه در مناطقی که نیازمند توسعه اقتصادی می‌باشند. آنها معتقد بودند که مهار باید از طریق کمک‌های اقتصادی به اجرا در آید و نه ابزارهای نظامی. کارشناسان وزارت خارجه به جای برنامه‌های جامع بهبود اقتصادی، برنامه‌های دوجانبه را پیشنهاد نمودند.^(۵۸) آنها همچنین استدلال می‌کردند که کشورهای جنوب شرق آسیا هنوز به دلیل جنگ به ژاپن اعتماد ندارند و از دادن هر گونه تعهد اقتصادی به ژاپن یا قرار گرفتن در موقعیت پائین تر از آن امتناع می‌کنند.

دکترین مهار آسیایی در قالب «سیاست خارجی آمریکا در قبال آسیای جنوب شرقی» (PPS51)^(۵۹) تدوین شد و گرچه جناح اروپا گرا در وزارت امور خارجه با آن مخالفت نمود اما این سیاست برای دو دهه به اجرا درآمد. (براساس این دکترین) کنان خواستار برقراری پیوند میان ژاپن، آسیای جنوب شرقی و اروپا گردید.^(۶۰) نهایتاً نگرانی‌های سیاستگذاران آمریکا به سمت موضوع امنیت جمعی سوق یافت. سیاست آمریکا متمایل به استفاده از ابزارهای نظامی در بحرانهای سیاسی- اقتصادی بود. ناسیونالیسم آسیایی و جنبش اصلاحات اجتماعی در این منطقه در حال فروکش کردن بود و بهبود وضعیت ژاپن و خودکفایی این کشور بر استقلال کشورهای جنوب شرق آسیا اولویت داشت.^(۶۱) این به معنی تجدید استعمار نو بود و ساختارهای اقتصادی بین کشورهای پیشرفته و کشورهای آسیایی بدون تغییر باقی ماند.

همچنانکه بلافاصله پس از جنگ توسط یک ژاپنی پیش بینی شده بود «منطقه پیشرفت مشترک ژاپن» تحت مدیریت آمریکا ادامه یافت. ایالات متحده نه تنها نقش نظامی پیشین ژاپن را پذیرفت بلکه مسئولیت ادغام قدرت امپراطوری عاجز و خاضع در جهان پس از جنگ را نیز به عهده گرفت. به نظر می‌رسید امنیت این **صلیب بزرگ** بتواند توسط ژاپن تضمین شود. به علاوه، ژاپن نمی‌توانست بدون یک اقتصاد صنعتی پویا که به پایگاه جنوب شرق آسیای غیرکمونیسست و کارا پیوند خورده باشد، به حیات خود ادامه دهد. آمریکا از ترس اینکه مبادا فروپاشی اقتصادی یا تحریکات کمونیستی، ژاپن را به پیرامون شوروی تبدیل نماید، برای دشمن سابق خود یک منطقه پیشرفت مشترک جدید، (گرچه اصلاح شده)، فراهم آورد.^(۶۲)

سیاست پرداخت غرامت ژاپن

ژاپن: ساختار قدرت و اندیشه سیاسی پس از جنگ در ژاپن

ساختار قدرت پس از جنگ در ژاپن را با سه رهیافت می‌توان مورد تحلیل قرار داد:^(۶۳) نظریه تأخیر زمانی دموکراسی جهانی، نظریه دولت تجارت پیشه و نظریه توسعه اقتصادی متأخر. این سه رهیافت مکمل یکدیگرند و نه جدا از هم. نظریه تأخیر زمانی فرایند توسعه سیاسی ژاپن را با ۳۰ سال تأخیر به دنبال اروپای غربی می‌بیند. ژاپن یکبار آنهم در دوره اشغال و پس از جنگ **به اروپا رسید**، اما انحصار قدرت در دست حزب لیبرال دموکرات تا دهه ۱۹۹۰ مانع از پیشرفت آن شد. آمریکا برای تعقیب سیاست خود در دوره جنگ سرد، ژاپن را براساس مدل نوسازی دموکراتیک قالب ریزی کرد تا نقشی را که بوسیله آمریکا به آن داده شده بود دنبال کند. در این قالب ابتکار عمل به بوروکرات‌های اقتصادی و رهبران تجاری بزرگ داده شد و نهایتاً نظام سیاسی ژاپن کار کرد تصمیم‌گیری خود را از دست داد. آمریکا از توسعه اقتصادی ژاپن پشتیبانی می‌کرد اما ژاپن در امور خارجی به آمریکا وابسته بود. ولفرن معتقد است که از ابتدا هیچ لایه بالایی هرم یا یک راس در ساختار قدرت ژاپن وجود نداشت. «در ژاپن قدرت میان یک سری ارگان‌های خود-مهار کننده و متقابلاً وابسته به هم که نه در برابر انتخاب‌کنندگان مسئولند و نه نهایتاً مطیع یکدیگرند، تقسیم شده است. هیچ کس مسئولیت نهایی سیاست ملی را برعهده ندارد و نمی‌تواند در شرایط اضطراری درخصوص مسائل ملی تصمیم‌گیری نماید». به اعتقاد وی از سال ۱۹۴۵ تا دهه ۱۹۷۰ ژاپن را نمی‌توان یک واحد سیاسی تلقی نمود. آمریکا از الزامات سیاست خارجی تا

امنیت ملی ژاپن مراقبت می‌نمود و ژاپن با دیگر کشورها بر اساس اولویت‌های اقتصادی برخورد می‌کرد و یک «روش تجاری نئومرکانتیلیستی» را دنبال می‌نمود که آمریکا در ایجاد آن به ژاپن کمک کرده بود. بوروکرات‌های ژاپن برای رشد اقتصادی این کشور تلاش می‌کردند، صنعت‌گرایان به دنبال افزایش سهم این کشور از بازارهای جهانی و ورود به بازارهای جدید با حمایت بوروکرات‌ها بودند و سیاستمداران نگران انتخاب مجدد بودند. این ساختار قدرت بوسیله مثلث بوروکرات‌ها، حزب لیبرال دموکراتیک و تجار، رسانه‌هایی که با موضوع واحد بر مردم تأثیر می‌گذارند و فدراسیون ملی تعاونی‌های کشاورزی که بی‌قید و شرط از نامزدهای LDP حمایت می‌کند، تقویت شده است.

نظریه دولت تجارت پیشه، ژاپن را یک دولت تاجر می‌داند و نه یک دولت-ملت که خود را از نقطه‌نظر سرزمینی و نظامی تعریف می‌کند. از این نقطه نظر ژاپن نه ناتوان و نه فرو پاشیده است. این کشور استراتژی مشخصی برای ایجاد منطقه وسیعتر پیشرفت مشترک در شرق آسیا دارد.

نظریه توسعه اقتصادی متأخر، ژاپن را کشوری می‌داند که دیر به توسعه اقتصادی دست یافته است. بنابراین دولت اولویت اصلی را به توسعه اقتصاد می‌دهد و این امر شکل دهنده «دولت توسعه‌گرایی سرمایه‌داری» بوده است.^(۶۵) این نظام اقتصادی کارتر از اقتصاد بازار می‌باشد. بوروکرات‌های نخبه اهداف خود را از طریق مداخله و کنترل بازار تعقیب می‌کنند. نخبگان در دولت توسعه‌گرایی سرمایه‌داری با استفاده از «اقتدارگرایی نرم» توده مردم را جهت می‌دهند.^(۶۶) در این مدل اتحادی از محافظه‌کاران وجود دارد که اجازه داشتن قدرت را به نخبگان می‌دهد. در دوره میجی این اتحاد محافظه‌کاران متشکل از خانواده سلطنتی، رهبران سیاسی بزرگ، زمین‌داران و **زایباتسوها** اولیه بودند. در سال ۱۹۴۱ تا مدتی بعد این اتحادیه از خانواده سلطنتی، رهبران نظامی، بوروکرات‌های اقتصادی و زایباتسوها جدید تشکیل می‌شد. پس از اشغال و در دوره رشد اقتصادی بالا بوروکرات‌های اقتصادی، LPP و رهبران بزرگ تجاری این اتحادیه را تشکیل می‌دادند. در سال‌های اخیر فدراسیون کشاورزی و فدراسیون اقتصادی این نقش را ایفا می‌کنند. مهمتر از همه اینکه در ژاپن حاکمیت رسمی، «تاته مائه» Tatemae و سلطه واقعی، «هنه» Honne وجود دارد. در مرکز ثقل اقتدارگرایی رسمی-هژمونی واقعی بوسیله نخبگان پنهان اعمال میشود که در چارچوب سیستم رسمی قوانین و حاکمیت ملی عمل می‌کند. این نوع سیستم در زمان بحران بسیار خطرناک است.

جنگ (و رکود اقتصادی) هم در ژاپن و هم در آمریکا تمرکز گرایی، بروکراتیزاسیون، و گسترش نقش دولت در حوزه‌هایی که پیش از این تحت پوشش

بخش‌های خصوصی قرار داشت را تقویت کرد. بوروکرات‌های جدید که متشکل از گروه‌های اصلاح‌طلب بودند و هدف آنها اعمال کنترل بوروکراتیک توسط دولت بود این روند را تشدید کردند.^(۶۷) در اوایل دهه ۱۹۳۰ بحران در نظام امپریالیسم تغییرات شدیدی را در ساختار سرمایه‌داری و نقش اقتصادی دولت ایجاد نمود. یک رشته قوانینی برای ملی کردن صنایع به اجرا درآمد. اقتصاد جنگ و اقتصاد خودکفایی موجب ایجاد شرکت‌های ملی و سازمان ویژه کنترل شرکت‌ها و خصوصاً ادغام بانک‌ها با حمایت دولت شد. محافظه‌کاران این اقدامات را «سوسیالیستی» یا «کمونیستی» می‌نامیدند، اما این اقدامات کنترل انحصاری زایاتسوها را کاملاً تقویت کرد. شناخت محافظه‌کاران درست بود. ایدئولوژی مارکسیستی بخش مهمی از تفکر ژاپنی را تشکیل می‌داد.^(۶۸)

حتی پس از جنگ جهانی دوم ساختار قدرت در ژاپن تغییر چندانی نکرد. ماهیت سیاست و بوروکراسی ژاپن دست نخورده باقی ماند و پاکسازی و فرایند سیاسی تأثیر زیادی بر آن نگذاشت.^(۶۹) با اشغال ژاپن جایگاه بوروکراسی در نظام این کشور نه تنها تضعیف نشد بلکه تقویت نیز شد.^(۷۰) در طول سال ۱۹۴۹ و اوایل دهه ۱۹۵۰ این وضعیت یک مزیت برای بخش‌های تجاری بزرگ به شمار می‌رفت و به آنها کمک نمود تا برای صدور کالا به بازارهای جنوب شرق آسیا اقدام به تولید نمایند. تأسیس وزارت بازرگانی و صنایع (MITI) در سال ۱۹۴۹ روابط دولت با بخش تجاری را تقویت کرد.^(۷۱) آمریکا از طریق قدرت اقتصادی ژاپن قادر به اعمال نفوذ در آسیا بود. داج^۱ می‌گوید: «در آینده ژاپن به عنوان یک دایو مورد استفاده آمریکا قرار خواهد گرفت. کشوری که کالاهای لازم برای آمریکا به منظور کمک به شرق دور را تأمین می‌کند».^(۷۲)

شیگرو یوشیدا، نخست وزیر برجسته ژاپن پس از جنگ، نماینده تفکر محافظه‌کار در ژاپن بود. اهداف یوشیدا با آنچه وی پیش از این تا سال ۱۹۴۵ دنبال می‌کرد، مطابقت داشت و آن حفظ نظام امپراطوری و ساختار دولت، سرکوب پتانسیل انقلاب داخلی و بازگرداندن ساختار سنتی قدرت خاندان‌های بزرگ و کنترل نخبگان بود. این اهداف نه تنها شامل جلوگیری از پاکسازی پرسنل بوسیله نیروهای اشغالگر می‌شد، بلکه همگرایی مجدد این ساختارها، بهبود وضعیت اقتصادی با حمایت ساختار کنترلی پیش از جنگ زایاتسوها و اعاده جایگاه بین‌المللی این کشور نیز سبب می‌گردید.^(۷۳) یوشیدا جنگ جهانی دوم را یک «شکست یا انحراف تاریخی» می‌دانست و لذا ژاپن باید به ساختار سنتی قدرت که از دوره میجی و تایشو یک جریان اصلی به شمار می‌رفت، باز گردد.^(۷۴)

تفکر یوشیدا درخصوص سرنوشت ژاپن یا به عبارت دیگر «دکترین یوشیدا» سیاست پس از جنگ ژاپن را تا دهه ۱۹۸۰ شکل داد: ۱. روابط دوستانه با بریتانیا و آمریکا، سیاست خارجی سنتی ژاپن از زمان جنگ چین و ژاپن به شمار می‌رفت. ۲. ژاپن باید متعلق به حوزه غیر کمونیست باشد و برای مقابله با کمونیسم حمایت امنیتی آمریکا ضروری است. ۳. در زمینه سیاست، اقتصاد، صنایع و شرایط اجتماعی داخلی، ژاپن نسبتاً غربی است و نه آسیایی. بنابراین حمایت از کشورهای آسیای غربی و آفریقا و رویارویی با آمریکا و بریتانیا که قدرت‌های استعماری بزرگی بودند، عاقلانه نیست. ۴. مهمترین عامل، عامل اقتصادی است. ژاپن به دلیل موقعیت جغرافیایی خود باید بر روابط اقتصادی با آمریکا و بریتانیا که دارای اقتصاد غنی، تکنولوژی پیشرفته و روابط نزدیک تاریخی‌اند، تأکید نماید. براین اساس بهبود وضعیت اقتصادی، ایجاد یک اقتصاد قوی همراه با دستاورد تکنولوژیک و اتکا به آمریکا برای تامین امنیت ژاپن به اصول سیاست پس از جنگ این کشور تبدیل شد.

اصول دیپلماسی ژاپن با شرایط بین‌المللی منطبق بود. ژاپن، به دلیل شرایط سخت بین‌المللی، می‌توانست آنگونه که یوشیدا می‌خواست بر دیپلماسی اقتصادی تمرکز نماید. این اصل دیپلماسی که مبتنی بر واقعیت جنگ سرد میان آمریکا و شوروی بود توسط جانشینان یوشیدا نیز پذیرفته شد و در دهه ۱۹۵۰ به عنوان الگوی استاندارد دیپلماسی ژاپن در آمد.^(۷۵) ژاپن از این موقعیت که آمریکا باید به خاطر سیاست جهانی خود امنیت ژاپن را تضمین کند، بهره جست و با تأکید بر گسترش تجارت و پائین نگاه داشتن هزینه‌های داخلی در سیاست اقتصادی، به توسعه اقتصاد داخلی و تثبیت شرایط سیاسی پرداخت. «امروزه این سیاست مرکانتیلیستی جدید به عنوان یک تهدید عمده نگریننده می‌شود».^(۷۶) ژاپن با استفاده از ابزارهای پولی، مدیریتی و تکنولوژیک به ایجاد هژمونی خود پرداخت و نه همچون گذشته با ابزارهای نظامی.

تلاقی منافع آمریکا - ژاپن

بهبود وضعیت اقتصادی ژاپن و سیاست آسیایی آمریکا

رشد اقتصادی پس از جنگ ژاپن با برنامه‌های اقتصادی و نظامی آمریکا مرتبط است. در چارچوب همکاری اقتصادی آمریکا - ژاپن، توسعه اقتصاد خارجی ژاپن از چین به مثلث آمریکا و جنوب شرق آسیا تغییر جهت داد. در دوره اشغال، آمریکا تقریباً دو سوم واردات ژاپن را تأمین می‌کرد، در حالی که کمتر از یک سوم صادرات ژاپن به آمریکا بود. به عبارت دیگر، ژاپن به یک بازار بزرگ تبدیل شد که اسیر صادرات

آمریکا بود.^(۷۷) تجارت و سرمایه‌گذاری آمریکا با هدف تضعیف رقبا به سمت ژاپن سرازیر شد.

«مفهوم همکاری اقتصادی بر این نیت سیاستگذاران آمریکا متکی بود که ظرفیت صنعتی و نیروی انسانی ژاپن باید به طور کامل برای پشتیبانی از تلاش‌های نظامی جهان آزاد در آسیا بسیج شود. از دید سیاست مهار آمریکا و اهمیت استراتژیک جنوب شرق آسیا که با تهدید توسعه طلبی شوروی مواجه بود، تجربه ژاپن در NAMPO قبل و در جریان جنگ جهانی دوم به عنوان یک سرمایه ارزشمند تلقی می‌شد که می‌توانست برای برقراری ثبات سیاسی و بهبود وضعیت اقتصادی این منطقه توسط آمریکا مورد بهره‌برداری قرار گیرد».^(۷۸)

همکاری اقتصادی آمریکا - ژاپن از سیاست نظامی آمریکا نیز تفکیک‌ناپذیر بود. موافقت نامه امنیتی متقابل روابط امنیتی آمریکا - ژاپن را در سه زمینه زیر روشن ساخت: وابستگی نامحدود ژاپن به استراتژی کلان آمریکا، تعهد اقتصادی و نظامی ژاپن به مهار و مخالفت با انقلاب در آسیا، و تعهد این کشور به نظامی‌شدن تدریجی.^(۷۹) در تاریخ روابط آمریکا-ژاپن اولویت‌های هر دو کشور در دهه‌های پس از جنگ برعکس شد. آمریکا از نظر نظامی و سیاسی فعال تر شد و ژاپن تمرکز خود را بر فعالیت‌های اقتصادی گذاشت. لذا این بار بحران جدی در روابط دو کشور بروز نکرد.^(۸۰)

ساختار همکاری اقتصادی ژاپن- آمریکا که با هدف بهبود وضعیت اقتصادی ژاپن طراحی شده بود، به طور ارگانیک «سرمایه آمریکا»، «تکنولوژی ژاپن» و «منابع جنوب شرق آسیا» را با هم ترکیب کرد و از این ساختار سه سیاست بوسیله یوشیدا تنظیم شد: «همکاری اقتصادی آسیای جنوب شرق»، «طرح کلمبو» COLOMBO PLAN و «صندوق توسعه جنوب شرق آسیا».^(۸۱)

ژاپن از طریق حل مسئله غرامت قصد توسعه آسیای جنوب شرقی براساس ساختار همکاری اقتصادی ژاپن- آمریکا را داشت. همچنانکه گفته شد، غرامت نوعی سرمایه‌گذاری بود و همواره با سیاست ژاپن درخصوص آسیای جنوب شرقی به بخشی از همکاری اقتصادی تبدیل شد.

نگرانی کشورهای گیرنده از سیاست پرداخت غرامت ژاپن

برای ژاپن چه قبل و چه بعد از جنگ، جهان سوم به معنی منابع، بازار و فرصت‌های سرمایه‌گذاری بود.^(۸۲) «جنوب شرق آسیا سنتا مازاد تجاری با ژاپن داشت و برای بیشتر این کشورها ژاپن بزرگترین بازار به شمار می‌رفت».^(۸۳) در طول جنگ

جهانی دوم تجربه جنوب شرق آسیا از ژاپن مملو از وعده های به عمل نیامده و برخورد نامناسب بود. به این میراث زمان جنگ جهانی دوم، تعامل اقتصادی منفی ژاپن با این منطقه در دوره جنگ سرد نیز افزوده شد. آنها معتقد بودند که رشد سرمایه گذاری و تجارت ژاپن در منطقه دارای بُعد سیاسی است. زمانی که آنها رفتار کاملاً نامتقارن ژاپن در روابط اقتصادی با منطقه را مشاهده کردند و متوجه شدند که ژاپن بیشتر از کشورهای منطقه میگیرد و کمتر می دهد، سوء ظن شان به ژاپن عمیق تر شد.^(۸۴) از اواخر دهه ۱۹۵۰ حضور ژاپن در منطقه از طریق اعطای کمک به شدت گسترش یافت و جنوب شرق آسیا به همسنگ چین و کره در دوره قبل از جنگ تبدیل شد.^(۸۵) ژاپن منابع طبیعی جنوب شرق آسیا را می خرید و در مقابل کالاهای ساخته شده به این منطقه صادر می نمود. ژاپن اکتشاف منابع و بازار آن را در منطقه توسعه داد. برای مثال در اندونزی پس از سقوط رژیم سوکارنو ضد آمریکایی، سوهارتو که تربیت شده ژاپن بود به قدرت رسید. رژیم سوهارتو ۳۰ میلیون ین وام در سال ۱۹۶۶، ۹۵ میلیون ین در سال ۱۹۶۷، ۱۱۲ میلیون ین به اضافه اشکال دیگر کمک در سال ۱۹۶۸ از ژاپن دریافت کرد. تا سال ۱۹۷۰ اندونزی به یکی از مهمترین بازارهای سرمایه گذاری ژاپن در آسیا و یکی از پایگاه های مهم استخراج منابع در تهیه محصولات کشاورزی برای این کشور تبدیل شد. با فشار آمریکا کره و ژاپن روابط خود را به حالت عادی در آوردند. هر دو کشور معاهده امنیتی آمریکا - ژاپن را با اتحاد نظامی سال ۱۹۵۳ آمریکا - کره جنوبی پیوند دادند.^(۸۶) رهبران تجاری ژاپن فعالیت های تجاری کامل خود را در کره جنوبی آغاز کردند. سرمایه گذاری مستقیم خارجی ژاپن در کره جنوبی که ۱/۲ میلیون دلار در سال ۱۹۶۵ بود به ۲۷/۱ میلیون دلار در سال ۱۹۶۹ افزایش یافت. تا سال ۱۹۷۰ شرکت های کشاورزی ژاپن، کره جنوبی را به تسخیر خود درآوردند و ۹۰ درصد صنعت کود شیمیایی، ۶۴ درصد صنعت فیبر شیمیایی و ۶۲ درصد صنعت مواد غذایی این کشور را به کنترل خود درآوردند.

تحت طرح کلان سیاست مهار آمریکا، پرداخت گرامت از سوی ژاپن توسط بخش های تجاری بزرگ این کشور به عنوان ابزاری برای جذب پول مالیات دهندگان ژاپنی به صنعت این کشور در نظر گرفته می شد. این سیاست خصوصاً برای بازگرداندن صادرات ژاپن به منطقه بزرگ پیشرفت مشترک شرق آسیا، که پیش از جنگ توسط ژاپن دنبال می شد، طراحی شده بود و لذا به طور طبیعی گسترده بود.^(۸۷) کل گرامت پرداختی بابت خسارت ۱۱۵۲۸۰۰۰۰۰ دلار به اضافه ۷۳۷۵۰۰۰۰۰ دلار وام بود. بعدها این وام در قالب کمک های رسمی اعطا شد.

نتیجه‌گیری

به‌طور کلی، مشکل بتوان گفت آنچه را که آمریکا درخصوص لیبرالیسم و چندجانبه‌گرایی در دوره پس از جنگ عنوان می‌داشت، صادقانه بود. اما این کشور برای متقاعد ساختن شرکای خود برای تحقق آن اهداف بسیار ماهرانه عمل نمود. کشوری که در شرایط خرابی پس از جنگ قرار دارد نمی‌تواند آنچه را که «به عنوان نقش مکمل» از سوی آمریکا پیشنهاد شده، رد نماید. در دوره قبل از جنگ آمریکا و ژاپن قدرت‌های بزرگ غربی را که مبتنی بر اصول مورد قبول خود رفتار می‌نمودند به چالش طلبیدند. لذا پس از جنگ آمریکا درصدد یافتن فرصتی برای تغییر ساختار قدرت مبتنی بر اصول مورد قبول آمریکا بود. با ایجاد تغییرات شدید اجتماعی در نتیجه جنگ جهانی دوم، آمریکا از این فرصت بهره‌برداری نمود و با داشتن حمایت داخلی نظم مورد نظر خود را با موفقیت مستقر ساخت. هر چند تاریخ طولانی انزوگرایی در آمریکا معکوس شد، اما دیدگاه مردم آمریکا نسبت به جهان خارج با محدودیت‌های معقولی مواجه بود. بررسی انبوهی از اسناد رسمی نشان می‌دهد که برای آنها آسیا از اهمیت چندانی برخوردار نبود. ژاپن و کشورهای آسیایی همواره به عنوان «بزاری» برای تحقق اهداف آمریکا مبنی بر تأسیس و حفظ یک منطقه اقتصادی تحت رهبری این کشور تلقی می‌شدند. ظرفیت اقتصادی بالقوه ژاپن و مواد خام آسیا برای ایجاد و حفظ چنین منطقه‌ای مورد استفاده قرار گرفت. غرامت ژاپن یک محرک ابرای تعقیب چنین سیاستی [بود. تا آنجا که نقش مکمل بودن با آمریکا اجازه می‌داد، ژاپن تلاش نمود تا **منافع تجاری خود را** دنبال نماید. ژاپن در برخورد با طرف‌های خود در آسیا تلاش نمود تا خود را با آمریکا هماهنگ سازد، هر چند اینکار چندان استادانه صورت نپذیرفت و به همین خاطر تردیدهایی را در ذهن ژاپنی‌ها ایجاد نمود مبنی بر اینکه «چرا برادر بزرگتر پذیرفته شد؟ منصفانه نیست». موضوعات جاری روابط بین‌الملل اکثر ناشی از به زیر سؤال رفتن مشروعیت قواعد و اصول و نحوه دستیابی به اجماع برای اداره جهان است. اینکه رژیم‌ها درست اند یا امپریالیسم غیرسرزمینی به تصمیم مردم وابسته است.

یادداشت‌ها

1. Okano, Kanki (1958): Toyo Keizai Shinposha, p.132.
2. Okano, Kanki, "Nihon Baisho-ron", Toyo Kaizai Shinposha, 1958.
3. Taga, Hedetoshi (1982): "Sengo Nihon no kaizai Enjo no Kiseki", Asia, ; Suzuki, Yuji (1983): "Gunkaku to Fukyou no naka deno keizai Kyoryoku"; Sekai, Iwanami Shoten, Ozawa, Kaatsuhiko (1995): "Nihon no taigai enjo-rekishiteki tenkai", Senryaku Enjo, Hashimoto, Kohei (ed.), PHP

Kenkyusho; Sumi, Kazuo, (1989): ODA Enjo no Genjitsu, Iwanami shinsho; Gaimusho (1957): Waga Gaiko no Kinkyō.

4. Shishido.

5. Mendle, Wolf (1995): *Japan's Asia Policy – Regional security and global interest*, Routledge, London, p28; Sudo, Sueo (1997): Nihon Gaiko ni okeru ASEAN no Ichi, *Kokusai Seiji*, 116-go, pp.150-151; Hosoya, Chihiro (1984): Japan, China, the United States and the United Kingdom, 1951-2: the Case of the 'Yoshida Letter,' *International Affairs*, Volume 60, Number 2; Michael Schaller & Eiichi Shindo (1995): CIA Document' ni miru Nichi-Bei 50-nen, *Sekai*, 60-go, Iwanami Shoten; Toyoshita, Narahiko (1988): Haitateki Senryō Kanritaisei no Keisei, *Kokusai Seiji* 89-go, p.

6. Strange Susan (1982): Cave! hic dragons: a critique of regime analysis, *International Regimes*, Krasner, Stephen D. (ed.), Cornell University Press, p. 340.

7. Haggard, Stephan and Simmons, Beth A (1987): Theories of international regimes, *International Organization*, Vol. 41, 3, p. 492.

8. Milner, Helen (1992): International Theories of Cooperation among Nations: Strengths and Weakness, *World Politics*, Vol. 44, P. 467-468.

9. Shaller, Michael (1985): *The American occupation of Japan*, Oxford University Press, p.vii.

10. Furuya, Yoshiaki (1999): Subaruishiki Kaihatsu no Gensetsu, Gendai Shiso, Vol. 27.1, Seidosha, p.100; Bisson.

11. Strange, *ibid.*, p.340.

12. Milber, *ibid.*, p.467.

13. Krasner, Stephen D. (1986): *Structural Conflict – The third world against global liberalism*, University of California, p. 61; Kan, Hideki (1988): America no Sengo Chitsujo Kousou to Asia no Chiikitougou, *Kokusai Seiji*, 89, p.109-110.

14. Krasner, *ibid.*, p.61-62.

15. Sasaki, Takao (1997): *America no Tsusho Seisaku*, Iwanami Shoten, p.97

16. Krasner, *ibid.*, p. 62.

17. Atlantic Charter.

18. Krasner, *ibid.*, p.62.

19. *ibid.*, p.169.

20. Strange, Susan (1987): The persistent myth of lost hegemony, *International Organization*, Vol. 41, p.573.

21. Darby, Phillip (1987): *Three faces of imperialism – British and American Approaches to Asia and Africa 1870-1970*, Yale University Press, p.193.

22. (1997): *The Rules of the Game in Global Economy: Policy Regimes for International Business*, Kluwer Academic Publishers, p.123.

23. Darby, *ibid.*, p.153.

24. Tsuchiyama, Jitsuo (1997): Nichibeidomei no Kokusai Seiji Riron, *Kokusai Seiji*, 115, p.174

25. Kennan, George(), Source of Soviet Conduct.

26. Schaller, Michael (1985): *The American Occupation of Japan – The Origins of Cold War in Asia*, Oxford University Press, p. 86.

27. Schaller, *ibid.*, p.88.

28. Kan, Hideki (1980): George Kennan to Hujikome Seisaku Koso, Hosei Ronshu, Vol. 8. No. 2, p. 173-178 .
29. Schaller, *ibid.*, p.162.
30. Dardy, *ibid.*, p.178.
31. Dardy, *ibid.*, p. 178.
32. Darby, *ibid.*, p.
- 33 . Kan, *ibid.*, p.
34. Darby, *ibid.*, p.175.
35. Schaller, *ibid.*, p.
36. Darby, *ibid.*, p.201.
37. Schallar, *ibid.*, p.145, 151; Talpin, Ruth (1997) Japan's Foreign Policy towards Southeast Asia, The Process of Japan's Foreign Policy, Grant, Richard., L. (ed.), p.79.
38. Kawaguchi, Toru (1980): America no Taigai Enjo Seisaku – Sono Riten to Seisaku Keisei, Asia Keizai Kenkyujo, p.17; Furuya, *ibid.*, p.100.
39. Keohane, Robert O. (1984): After Hegemony, Princeton University Press, p.139.
40. Ishii, Osamu (1987): Tai Chu Kinkyu to Nihon no Keizaiteki Jirits, *Kokusai Seiji*, No. 85, p.116-117.
41. Akaneya, Tatsuo (1994): Senryoka Nichi Doku ni taisuru Sai Keikoku Taigu Kyoto Mondai. *Kokusai Seiji*, No. 106, p. 162.
42. Schaller, Michael (1985): The American Occupation of Japan: The Origins of the Cold War in Asia, Oxford University Press, p.141.
43. Saito, Eizaburo (1956): *Baisho no Jisshoteki Kenkyu*, Takizawa Shinbun Insatsu, p. 204.
44. Bix, Herbert P. (1972): Report on Japan 1972 – Bulletin of Concerned Asian Scholars, Vol. 14. No. 4, p.17-18.
45. Message to General of the Army Douglas MacArthur concerning the Authority of the Supreme Commander for the Allied Powers (September 6, 1945); United States Initial Post-Surrender Policy for Japan (September 22, 1945); Basic Initial Post-Surrender Directive to Supreme Commander for the Allied Powers for the Occupation and Control of Japan (November 1, 1945).
46. Bix, *ibid.*, p.18.
47. Saito, 227-230.
48. "Report on Industrial Reparations Survey of Japan to the United States of America" by Overseas consultants, Inc., New York.
49. Report on the Economic Position Prospects of Japan and Korea, and the Measures required to improve them".
50. Okano (1958), p540-translated.
51. Saito, p.271.
52. Mendl, Wolf (1995): Appendix, *Japan's Asia Policy-Regional Security and Global Interests, Politics in Asia*, Leifer, M. (ed.), Roulledge, 1995.
53. In German reparation, the actual payment of reparation was made by America for Germany. 76% of the payment by German to the creditors such as Britain, France, Russia etc., was paid back by those creditors to America for their debt during World War I. This means actually American currency

was transferred between the creditors and debtors, and in the end this caused the crisis of depression, Saito, *ibid.* 1956, p.

54. Bix, *ibid.*, p.18.

55. Bix, *ibid.*, p.18, Gaimusho (1957): *Waga Gaiko no Kinkyō*.

56. Schaller, p.79-80.

57. Schaller, p.144.

58. Schaller, p.144.

59. Refer to the same document in the section of Case Study, p.

60. Schaller, p.163.

61. Kan.

62. Schaller, p.298.

63. Johnson, Chalmers (1992): *Nihon no Kenryoku Kiban to sono Tankyū*, Redaiasan, 11, p.149.

64. Wolfen Karel Van (1993): *The Enigma of Japanese Power*, Charles E. Turtles Company, Inc. p. 53-55.

65. Johnson, *ibid.* p. 158.

66. Johnson, *ibid.* p. 159.

67. Hashikawa, Bunzo (1968): *Kakushin Kanryō, Kenryō no Shiso*, Kamishima, Jiro(ed.), Chikuma SHobo, p. 269-271.

68. Irie, Akira (1966): *Nihon no Gaiko*, Iwanami shoten, p.18-20.

69. Shaller, *ibid.*, p. 46.

70. Johnson, Chalmer (1977): *MITI and Japanese International Economic Policy, The Foreign Policy of Modern Japan*, Scalapino, Robert A. (ed.) University of California Press, P..233.

71. Schaller, *ibid.*, p.145.

72. Schaller, *ibid.*, p. 146.

73. Dower, John (1981): *Yoshida Shigeru to Sono Jidai*, Chuou Koron sha, p.7.

74. Dower, *ibid.*, p.7.

75. Irie, *ibid.*, p. 158-159.

76. Mendl, *ibid.*, p.4.

77. Halliday, Jon, and MacCormack, Gavan (1973): *Japanese Imperialism Today Co-Prosperity in Great East Asia*, Monthly Review Press, p.3-5.

78. Saito, Shiro (1990): *Japan at the Summit-Japan's Role in the Western Alliance and Asian Pacific Co-operation*, Routledge, p.13.

79. Saito, *ibid.*, p.14.

80. Iriye, Akira (1994): *The United State and Japan in Asia: A Historical Perspective*, The United States, Japan, and Asia, Curtis, Gerald L. (ed.) p.47.

81. Sudo, Suelo (1997): *Nihon Gaiko ni okeru ASEAN no Ichi, Kokusai Seiji*, vol. 116, p.150-151.

82. Irie, *ibid.*, p.46.

83. Morrison, Charles, E. (1994): *Southeast Asia and U.S.-Japan Relation*, The US, Japan, and Asia, Curtis, Gerald, L.(ed.), p.145.

84. Taplin, Ruth (1997): *Japan's Foreign Policy towards Southeast Asia, The Process of Japan's Foreign Policy*, Grant, Richard, L.(ed.), p.80.

85. Morrison, *ibid.*, p.145.

86. Bix, *ibid.* p.20.

87. Hlliday and MacCormack, *Ibid.*, p. 21.